

بررسی عوامل انحطاط علمی و فرهنگی مسلمانین

طی قرون پنجم و ششم هجری

لطفعلی عابدی

عضو هیأت علمی دانشگاه امام حسین (ع)

چکیده

تعمق در تاریخ تمدن اسلامی نشان می‌دهد که این تمدن در فاصله قرون دوم تا چهارم و پنجم هجری از نظر رشد و گسترش علوم، درخشش و بالندگی خاصی داشته و پرتوافکن علم و معرفت به اقصی نقاط جهان و بویژه دنیای ظلمت‌زده قرون وسطای اروپا بوده است. این درخشش و شکوفایی اگرچه از طریق ارتباطات علمی، تجاری و... و نیز جنگهای صلیبی موجبات پیدایش رنسانس یا تجدید حیات علم و ادب را در اروپا فراهم کرده، لیکن در جایگاه اصلی خود بتدریج راه افول و خاموشی را در پیش گرفته است.

این نوشته در صدد بررسی برخی از مهمترین علل این افول و خاموشی است و در این راستا، ابتدا به اختصار عوامل موفقیت اولیه مسلمانین را بررسی می‌کند. چون شناسایی این عوامل، شناخت کاملتری را از فرهنگ و جریانات حاکم بر جامعه اسلامی عرضه می‌کند و راه کشف عوامل مزاحم را هموارتر خواهد کرد. عوامل دخیل در موفقیتهای علمی و فرهنگی مسلمانین عبارتند از: روح تساهل و عدم تعصب، روح کنجکاو و تحقیق، استفاده از میراث علمی ملل دیگر و تکیه بر تعقل و تدبر به جای استناد صرف به نقل و حدیث.

عوامل دخیل در انحطاط علمی و فرهنگی را می‌توان به سه دسته کلی: عوامل مستتب به اسلام، عوامل مربوط به عملکرد مسلمانین و عوامل خارجی تقسیم کرد. در ادامه مقاله، ضمن اشاره‌ای گذرا به عوامل مستتب به اسلام و تلاش در رفع سوء تفاهمهای موجود در این زمینه، عوامل مربوط به عملکرد مسلمانین با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار می‌گیرند؛ از جمله مهمترین این عوامل می‌توان به سختگیری مذهبی و تعصب و جمود فکری، رکود تعقل و اکتفا به نقل و حدیث، فراموشی جنبه فریضه‌ای دانشپژوهی و توسعه و گسترش مدارس اهل سنت در سرتاسر بلاد اسلامی اشاره کرد.

مقدمه

در بررسی علل و عوامل انحطاط علمی و فرهنگی جامعه اسلامی ابتدا این سؤال مطرح می‌شود که آیا مسلمین اصلاً تاریخ علمی افتخارآمیزی داشته‌اند. اگر پاسخ به این سؤال مثبت باشد، چه عامل یا مجموعه عواملی به وجود آورنده این تاریخ افتخارآمیز و یا موجب کمرنگ شدن یا نابودی آن شده است.

در پاسخ به بخش اول سؤال باید گفت که کمتر کسی است که ذر وجود گذشته‌ای افتخارآمیز و سرشار از فعالیت‌های علمی و تحقیقی برای مسلمین تردید داشته باشد. همه کسانی که در این زمینه مطالعه کرده و قلم زده‌اند، معتقدند که مسلمین در طی قرون دوم تا پنجم هجری تحرک چشمگیری داشته و توانسته‌اند در تمام رشته‌ها و قلمروهای دانش عصر خویش، حرف اول را بزنند. همین اندوخته علمی بود که از طریق جنگ‌های صلیبی و سایر ارتباطات، موجبات پیدایش رنسانس و پایان یافتن دوران تاریک قرون وسطی را برای اروپاییان فراهم آورده است. استاد شهید مطهری در مقدمه کتاب "انسان و سرنوشت" چنین می‌نویسد:

در این مطلب جای تردید نیست که مسلمین دوران عظمت و افتخار اعجاب‌آوری را پشت سر گذاشته‌اند، نه از آن جهت که در برهه‌ای از زمان، حکمران جهان بوده‌اند و به قول ادیب الممالک فراهانی "از پادشاهان باج و از دریاها امواج گرفته‌اند"، زیرا جهان، حکمرانان و فاتحان بسیاری را به خود دیده است که ... بلکه از آن جهت که نهضت و تحولی در پهنه گیتی به وجود آوردند و تمدنی عظیم و باشکوه بنا کردند که چندین قرن ادامه یافت و مشعلدار بشر بود. اکنون نیز یکی از حلقات تمدن بشر به شمار می‌رود و تاریخ تمدن به داشتن آن به خود می‌بالد!

اگر پاسخ به سؤال نخست، مثبت باشد، که به گواهی تاریخ نیز چنین است باید به بخش دوم سؤال یعنی عامل یا عوامل رواج نشاط علمی و روحیه ابتکار و اختراع مسلمین پرداخت. در اینکه ریشه و سرچشمه علوم و دانش‌های اسلامی در خود اسلام و مسلمین است و یا اینکه از یک منبع خارجی نشأت گرفته است، اختلاف نظرهایی وجود دارد؛ به گونه‌ای که برخی مستشرقان بر این باورند که مسلمین ضمن ترجمه متون علمی یونانی، ایرانی، سریانی، هندی و... اطلاعاتی را کسب، و سپس از طریق مبادلات فرهنگی، آنها را به اروپا منتقل کرده‌اند.

آنان بویژه به اهمیت میراث تمدن یونانی تأکید داشته، بر این باورند که مسلمین حامل این میراث بوده‌اند و تغییر چندانی در آن به وجود نیاورده‌اند. "مهدی نخستین" (۱۳۶۷) در کتاب "تاریخ سرچشمه‌های اسلامی آموزش و پرورش غرب" علم و دانش را به مشعل فروزانی تشبیه کرده است که مسلمانان آن را از یونان قدیم تحویل گرفته و روشن نگه داشته و فروزاتر نیز کرده‌اند، اما هنگامی که روشنایی آن رو به خاموشی نهاده و جوهر آن در شرف فراموشی بوده، آن را به افراد دیگری (یعنی اروپاییان) که آمادگی احیا و ماهیت مجدد بخشیدن بدان را داشتند، سپرده‌اند.^۲

مسلم است که مسلمین صرفاً ناقل علوم و دانشهای ترجمه شده از یونانی به عربی نبوده و پس از ترجمه آن مطالب به پروراندن و تکمیل و توسعه آنها نیز اقدام کرده‌اند. اگرچه صرف انتقال علوم و فراهم کردن یک موقعیت مساعد برای این امر، خود خدمت بزرگی است و اگر سعه صدر مسلمین و فراهم سازی زمینه ترجمه و نیز اعطای آزادی عمل به دانشمندان مذاهب مختلف نبود، امکان توسعه این گنجینه دانش فراهم نمی‌شد. بعلاوه در این جریان در بسیاری از زمینه‌ها، مطالبی مطرح شده که برای اولین بار توسط دانشمندان مسلمان عرضه شده و قبلاً نمونه‌ای از آنها در جای دیگری مشاهده نشده است. "گوستاولوبون" مؤلف کتاب "تمدن اسلام و عرب" می‌نویسد:

... هر اندازه در تمدن عرب * دقت کنیم و کتابهای علمی و صنایع و اختراعات ایشان را از نظر بگذرانیم، حقایق تازه‌تری برای ما روشن می‌شود و بخوبی درک خواهیم کرد که عرب در قرون وسطی ملت دانشمند و فاضلی بوده و مردم مغرب زمین در طول پانصد سال جز کتابها و تألیفات ملت عرب چیزی در دست نداشته‌اند و همانها بوده که شالوده‌های تمدن را در ریشه‌های زندگی و علم و اخلاق اروپاییان ریخته‌اند و تاریخ سراغ ندارد که در زمانی اندک آن همه پیشرفتی که نصیب عرب شد، نصیب

نویسنده در کتاب خویش به جای "تمدن اسلام" از لفظ "تمدن عرب" استفاده کرده است. بر خواننده روشن است که تمدن اسلام اختصاص به قوم و ملت خاصی نداشته و تمام مسلمین اعم از عرب، ترک، فارس، هندی و... در آن نقش داشته‌اند. البته اگر منظور نویسنده از "تمدن عرب" زبان رسمی این تمدن باشد. از لفظ مناسبی استفاده شده، زیرا زبان رسمی تمدن اسلامی بویژه در دوران اوج شکوفایی آن، عربی بوده و تمام متون علمی و از جمله متون یونانی نیز به این زبان برگردانده شده است.

دیگران شده باشد و در هیچ صنعتی به پایه عرب نمی‌رسند...^۳

روشن است که درخشش و شکوفایی تمدن اسلامی در سده‌های نخست، بیش از اینکه ناشی از میراث تمدن یونانی باشد، از روحیه مسلمین و جو حاکم بر جامعه اسلامی حکایت می‌کند که همواره مؤید و مشوق دانشمندان، حکما و متفکران بوده است و حکام و صاحبان قدرت نیز از فعالیتهای علمی و تحقیقی پشتیبانی می‌کرده‌اند. افزون بر این، فضای آزاد به دور از تعصب و قشری‌نگری نیز در جامعه اسلامی وجود داشته و هر کسی با هر دین و عقیده‌ای، اگر تمایل به فعالیت علمی و فکری داشته، در جامعه اسلامی با آغوش باز پذیرفته شده و مجال تحقیق و تتبع می‌یافته است.

این روحیه تساهل و آزادمنشی، فرصتی را فراهم آورده که دانشمندان نقاط مختلف دنیا به دور از دغدغه و نگرانی به فعالیتهای علمی خویش در دامن امپراتوری نوظهور اسلامی ادامه دهند. همه اینها ناشی از فرهنگی است که دین مبین اسلام بر جامعه حاکم کرده بود و موقعیت را برای رشد و بالندگی علمی و فرهنگی مهیا کرده بود. از سوی دیگر علل انحطاط و افول این روحیه علمی را باید در میزان پایبندی مسلمین به این فرهنگ و مقتضیات آن جستجو، و روشن کرد که ویژگیهای فرهنگ اسلامی کدامند که مسلمین با دست کشیدن از آنها، از رشد و تعالی علمی و فرهنگی باز مانده‌اند. این نکته را می‌توان با تعمقی در اوضاع سیاسی و فرهنگی جهان اسلام در فاصله قرون چهارم تا ششم هجری کشف کرد.

برای کند و کاو بیشتر در باره این مسأله، ابتدا به برخی از عوامل آشکار موفقیت‌های علمی و فرهنگی مسلمین اشاره شده، سپس علل و عوامل مؤثر در انحطاط علمی و فرهنگی در قرون پنجم و ششم هجری با تفصیل بیشتری بررسی خواهد شد.

عوامل موفقیت مسلمین

بررسی عوامل موفقیت‌های علمی و فرهنگی مسلمین این فایده را دارد که مسیر کشف و شناسایی عوامل انحطاط را هموار می‌کند؛ چه اینکه این مهم، نقاط اصلی و محوری بحث را مشخص، و محقق را در جستجوی عوامل منافی آنها راهنمایی می‌کند؛ از

جمله مهمترین عوامل توفیق جامعه اسلامی در قرون نخست شکوفایی علمی اش، می توان به این موارد اشاره کرد:

۱- روحیه تساهل و عدم تعصب

یکی از ویژگیهای مهم و برجسته دین مبین اسلام، که موجبات گسترش و شیوع علم و دانش را در جامعه نو بنیاد اسلامی فراهم کرد، روح تساهل و عدم تعصبی بود که در بین مسلمین و دست اندرکاران دولتهای اسلامی وجود داشته است؛ به گونه ای که امپراتوری اسلامی در آن برهه زمانی تنها پناهگاهی بود که دانشمندان توانستند در پناه آن، با آزادی کامل به فعالیتهای علمی و تحقیقی بپردازند. فرهنگ اسلامی زمانی به میدان فعالیتهای علمی و تحقیقی آمد که روح تساهل و اعتدال در حال زوال بود. "از دو نیروی بزرگ آن روز دنیا، بیزانس در اثر تعصبات مسیحی که روز بروز بیشتر در آن غرق می شد، هر روز علاقه خود را بیش از پیش با علم و فلسفه قطع می کرد. تعطیل فعالیت فلاسفه به وسیله ژوستینیان، اعلام قطع ارتباط قریب الوقوع بین دنیای روم با تمدن و علم بود. در ایران هم اظهار علاقه خسرو نوشیروان به معرفت و فکر یک دولت مستعجل بود. در چنین دنیایی که اسیر تعصبات دینی و قومی بود، اسلام نفخه ای تازه دمید؛ چنانکه با ایجاد دارالاسلام که مرکز واقعی آن قرآن بود - نه شام و نه عراق - تعصبات قومی و وطنی را با نوعی "جهان وطنی" چاره کرد و در مقابل تعصبات دینی نصاری و مجوس، تسامح و تعاهد با اهل کتاب توصیه کرد و علاقه به علم و حیات را توصیه کرد."^۲

متأسفانه این سعه صدر و پذیرش نظریات دیگران دیری نپایید و به واسطه پیدایش نحله ها و گرایشهای فکری گوناگون بشدت آسیب دید؛ به گونه ای که دیگر هیچیک از فرقه ها تاب تحمل دیگری را نداشته، به طرف مقابل اتهام کفر و زندقه زدند.

۲- روحیه ابتکار و خلاقیت و کنجکاوی در پدیده‌ها

مسلمین بر خلاف اروپاییان قرون وسطی، که جز آنچه در متون مذهبی کلیسا آمده بود، مطرود می‌دانستند، به تحقیق و تفحص در جهان خلقت تشویق می‌شدند و کنجکاوی در رمز و راز جهان آفرینش را وسیله کشف آیات الهی و تقویت خداشناسی دانسته، بدان جنبه عبادی و معنوی بخشیدند. این روح کنجکاوی و ابتکار و عدم اکتفا به گفته‌ها و نوشته‌های صاحب‌نظران و بزرگان، زمینه ابداع و ابتکار و کشف نکات بدیع و تازه‌ای را برای مسلمین فراهم کرد که اروپای قرون وسطی بشدت از آن محروم بود. در این دوران واژه علم به مطلق آموختن‌ها اطلاق می‌شد و علم منحصر به علوم الهی و دینی نبود و هر آنچه به بهبود زندگی انسان کمک می‌کرد، علم شناخته می‌شد و به همین دلیل، یادگیری آن عبادت به شمار می‌آمد. بعلاوه مسلمین پای خویش را از این حد هم فراتر نهاده به تحقیق و جستجو در اموری پرداختند که بظاهر فایده عملی بر آنها مترتب نبود و صرفاً آن را برای ارضای غریزه کنجکاوی خویش انجام می‌دادند.

۳- ایجاد وحدت بین ملیتهای با سوابق گوناگون

عامل دیگر توفیق مسلمین که به کسب و رونق دادن به علم و دانش کمک کرده، وحدت و انسجامی است که در نتیجه داشتن یک عقیده واحد، بین اقوام و ملل مختلف و با پیشینه‌های علمی و فرهنگی گوناگون ایجاد شده بود؛ به گونه‌ای که همه آداب و سنتهای پسندیده آنها را اخذ کرده و از مزایا و نقاط مثبت هر ملت به نفع جامعه نوین‌یاد اسلامی، بیشترین بهره‌برداری را کرده است. جامعه جدید مسلمین از یک ابزار مهم برخوردار بود که تجلی بخش این وحدت بود و آن عبارت بود از تکلم به یک زبان واحد، یعنی زبان عربی. در سده‌های نخست تشکیل جامعه اسلامی همه به زبان عربی می‌نوشتند، بدون اینکه از نوشتن به یک زبان بیگانه احساس حقارت و کمبودی کنند؛ چراکه زبان عربی را زبان مقدسی می‌شناختند که خداوند با آن سخن گفته است و نه زبان قومی خاص به نام عرب. از آنجا که برای آن تقدسی خاص قائل بودند، براحتی به

یادگیری و کاربرد آن تن می‌دادند. وحدت زبان و ترجمه متون علمی و سایر ملل به زبان عربی اطلاعات نسبتاً کاملی را برای صعود سریع به سوی قله‌های علم و دانش فراهم کرد. هنگامی که این مجموعه اطلاعات که حاصل تجربه‌های ملل مختلف است؛ با عواملی از قبیل تساهل و عدم تعصب، کنجکاوی و ذوق معرفت جویی و تکیه بر براهین عقلی پیوند می‌خورد، منجر به پدیده‌ای در جهان علم و فرهنگ می‌شود که بیشتر به یک معجزه می‌ماند تا یک واقعیت. این پیشرفت از این لحاظ معجزه‌آساست که نوع بشر تاکنون چنین وضعی را تجربه نکرده است. وضعیتی که در آن، این چنین بدور از تعصب و خالصانه در جستجوی علم و دانش باشد و آن را اگرچه در دورترین نقطه زمین جستجو کند و در آموختن نیز حاضر باشد از هر کسی، حتی از اهل نفاق هم بیاموزد، چرا که اهمیت علم و علم‌آموزی بر هر امر دیگری برتری دارد.

۴- اتکا بر عقل و استدلال

عاملی که در توسعه و گسترش علم و دانش در قرون طلایی تمدن اسلامی نقش محوری داشته، توجه به عقل و استدلال منطقی به جای پذیرش بدون قید و شرط گفته‌های دیگران است. این نکته در واقع سنگ‌بنای هرگونه فعالیت علمی و تحقیقی بوده و هر کجا وجود داشته، پیشرفت علم و دانش را به دنبال آورده است. در تاریخ علم و فرهنگ اسلامی نیز نقطه اوج و نقطه حضيض دقیقاً با توجه یا بی‌توجهی به این مهم انطباق دارد. آنجا که طرفداران عقل و استدلال برتری یافتند، تحرک بود و بحث و پیشرفت، و آنجا که باب اجتهاد مسدود شد و عقل را از فضولی در امور منع کردند، جامعه اسلامی از تحرک ایستاد و مجامع علمی و آموزشی به تکرار و حاشیه‌نویسی بر آثار بزرگان گذشته سرگرم شدند. (این موضوع در بخش آینده با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار خواهد گرفت).

عوامل انحطاط علمی و فرهنگی مسلمین

پس از اشاره مختصری که به برخی از عوامل مهم در پیشرفتهای علمی و فرهنگی مسلمین شد، اکنون می‌توان به بررسی علل ضعف و انحطاط در این زمینه، پس از قرون پنجم و ششم هجری پرداخت. "علل ضعف و انحطاط مسلمین را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: عوامل مربوط به اسلام، عوامل مربوط به مسلمین و عوامل خارجی".^۵

بسیاری از مستشرقان و کسانی که از دین مبین اسلام، شناخت کاملی ندارند و یا اینکه با هدف خاصی به این زمینه وارد شده‌اند، علت انحطاط علمی و فرهنگی مسلمین را در مبانی و اعتقادات اصلی این آیین دانسته، بر این نظرند که این دین در درون خود واجد دو گرایش متضاد تعالی‌جویی و انحطاط‌طلبی است و این دو گرایش متضاد همواره با یکدیگر در ستیز بوده و با توجه به سایر شرایط در هر برهه‌ای از زمان یکی بر دیگری برتری می‌جسته است. از سوی دیگر کسانی هستند که نه به خاطر اغراض سیاسی یا تبلیغاتی، بلکه از روی ساده‌انگاری، این دیدگاه را پذیرفته، خود را از تحقیق و تفحص در سایر جوانب و زمینه‌هایی نیاز دانسته، و گناه همه کوتاهیهای خویش را به گردن اسلام و ناقص بودن آن می‌اندازند و البته چنین موضعی در یک بحث علمی و استدلالی قابل قبول نیست.

دسته دوم عواملی که می‌توان به عنوان عوامل دخیل در انحطاط علمی و فرهنگی مسلمین مورد بررسی و تفحص قرار داد، عملکرد مسلمین است. این نکته حایز اهمیت زیبا، و قسمت اعظم مطالب این نوشته در باره این موضوع سازمان یافته است و از آنجا که مسئولیت را مستقیماً متوجه خود مسلمین می‌کند، می‌تواند در شناسایی عوامل انحطاط و روش مبارزه با آنها به ماکمک بکند و بر این اساس می‌توان رهنمودهایی را برای بازیابی ارزشهای علمی و فرهنگی گذشته ارائه کرد و جامعه اسلامی را مجدداً به راه رشد و تعالی که برای چند قرن از آن به دور افتاده‌اند، بازگردانید.

برخی دیگر از پژوهشگران از دسته سوم عوامل انحطاط علمی و فرهنگی تحت عنوان عوامل خارجی نام برده‌اند. اینان خواسته‌اند که علت تمام مشکلات فعلی جامعه اسلامی را به هجوم اقوام بیگانه و مبارزات و مخالفت‌های پیروان سایر ادیان و مذاهب

نسبت دهند. اگرچه چنین عواملی در این مسأله بی تأثیر نبوده‌اند و لیکن اکتفا به این عوامل و صرف نظر کردن از مجموعه عوامل دیگر، نشان‌دهنده نوعی کوتاه نظری و سلب مسئولیت از خویشان است. لذا آنچه در این زمینه حایز اهمیت است، این است که عوامل زمینه‌ساز تهاجم اقوام بیگانه و تضعیف‌کننده قدرت دفاعی جامعه اسلامی در مقابل آنها را مورد بررسی قرار دهیم.

الف) عوامل منتسب به اسلام

برخی بر این باورند که علت انحطاط علمی و فرهنگی مسلمین نه در عملکرد مسلمین و نه در هجوم اقوام بیگانه، بلکه در ماهیت دین اسلام نهفته است و همانگونه که این آیین موجبات گسترش و شکوفایی دانش را فراهم کرده، خود نیز عامل انحطاط و عقبگرد مسلمین در این زمینه بوده است. "نخستین" (۱۳۶۷) معتقد است که پیشرفتهای خیره‌کننده دانشمندان اسلامی در سده‌های میانی ناشی از فعالیتهای علمی است که در چارچوب اسکولاستیسم اسلامی صورت گرفته، اما این اسکولاستیسم در خود واجد حالتی دوگانه بوده است. نامبرده در مقام استدلال چنین می‌نویسد:

... دانش اسلامی در خلال سده‌های میانی با افراد خلاق چون الکندی، رازی، فارابی، ابن‌صنعمان، ابن‌سینا، مسعودی، طبری، غزالی، ناصر خسرو، خیام و دیگران به پیشرفتهای خیره‌کننده‌ای نایل شد و تحقیقات گسترده‌ای در پزشکی، صنعت، ریاضیات، جغرافیا و حتی تاریخ انجام داد و لیکن تمام این فعالیتها در چارچوب اسکولاستیسم اسلامی صورت می‌گرفتند. یک دلیل دال بر اینکه اسلام در مدت زمانی کوتاه چنان کوتاه به چنان موفقیت‌هایی در تحقیق نایل آمد و سپس با آن شتاب دچار ثبات گشت، در اسکولاستیسم اسلامی نهفته است که از یک سو، خلاق و پویا بود و از سوی دیگر واپسگرایی داشت. در حالی که شماری از خلفا و سردمداران اسلام، کتابخانه‌ها را سوزانیده و محققان را به خاموشی وامی‌داشتند، دیگران به واسطه استخدام نویسندگان و کتابفروشان جهت گردآوردن کتابخانه‌های افسانه‌ای و تبدیل آنها به مراکز آموزش و تحقیق عمومی به خود می‌بالیدند...^۱

نویسنده در اینجا جنبه‌های انحرافی و سنتهای فکری غیر اصیل را جزئی از

اسکولاستیسم اسلامی قلمداد کرده و بر این باور است که اسکولاستیسم اسلامی در آن واحد دارای دو گرایش ارتقایی و ارتجاعی است. اگرچه در عمل ممکن است چنین بوده باشد، لیکن باید این نکته را روشن کرد که اولاً گرایش ارتجاعی جزو ماهیت اسکولاستیسم اسلامی نیست، بلکه در اثر بدعتها و تحولات فکری بعدی به آن ضمیمه شده است. ثانیاً شاهد مثالی که برای این گرایش دوگانه آورده شده، واهی و بی‌اساس است و اگر در تاریخ اسلام حاکمان بسیار نادری بوده‌اند که محققان را به خاموشی وادار کرده و یا اینکه نوع خاصی از کتابها را کفریات دانسته و مستحق نابودی قلمداد کرده‌اند، لیکن این به معنای مخالفت با هر نوع علم نیست، بلکه ناشی از گرایشهای فرقه‌ای و مذهبی بوده و قبل از اینکه به متن دین و اسکولاستیسم اسلامی مربوط باشد، به عملکرد مسلمین و برداشتهای متفاوت آنها از علم مفید مربوط است. لذا باید این نکته را روشن کرد که اینگونه حرکات از سوی برخی حکام و خلفای اسلامی جزو ماهیت اسلام نیست بلکه ناشی از عملکرد ناصحیح مسلمین است و در صورتی که جزو عملکردهای ناصحیح مسلمین باشد اصلاح پذیر است، اما اگر ناشی از ذات اسلام باشد، اصلاح آن ناممکن بوده و بیانگر نقصان این دین به عنوان یک آیین زندگی است. البته مورد اول صحیح است و مسلمین موظفند با ملاحظه عملکردهای ناصحیح به اصلاح و رفع نواقص موجود پردازند.

نویسنده مذکور برای تکمیل استدلال خویش مبنی بر نارسایی اسکولاستیسم اسلامی برای پیشرفتهای علمی و فرهنگی به ذکر نامه‌های خلیفه دوم خطاب "عمر بن عاص" و "سعد بن ابی وقاص" فاتحان مصر و ایران پرداخته، اظهار می‌دارد که خلیفه دوم در پاسخ به نامه‌های آنان نوشته است که: "اگر کتابهای موجود با قرآن موافق است، بدانها نیازی نیست و اگر مخالف قرآن است، آنها را از بین ببر"؛^۷ این در حالی است که چنین داستانهایی کاملاً ساختگی بوده و از سند معتبری برخوردار نیستند و اگر هم به فرض این قول صحیح باشد و خلیفه دوم چنین نامه‌هایی را نوشته باشد، اولاً در مقابل این همه دستورات صریح و مؤکد اسلام به کسب علم و دانش و احادیث و روایات پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین (علیهم السلام) بسیار ناچیز و قابل اغماض است. ثانیاً

نمی‌توان گفته یک انسان را که معصوم نیست و تازه سندیت آن گفته نیز قابل تردید است، به حساب اسکولاستیسم اسلامی گذاشت.

در اتهاماتی که برخی مستشرقان به اسلام مبنی بر عامل انحطاط مسلمین وارد کرده‌اند، این نکته به چشم می‌خورد که آنها برای علم در اسلام قائل به حجابهایی هستند و معتقدند که این حجابها و موانع باعث شده‌اند که انحطاط و ضعف بر جامعه اسلامی مستولی گردد. "جورجیو ساتیلانا" در مقدمه کتاب "علم و تمدن در اسلام" چنین می‌نویسد: "... در اسلام نه تنها حجابهایی برای علم وجود داشت، بلکه برای حکمت نیز تا آنجا که به این جهان ارتباط پیدا می‌کرد چنین بود. باید به خاطر داشته باشیم که خود ابن‌سینا را نیز بالاخره به بددینی متسبب کردند. تنها اشراق تأملی عرفانی دست نخورده ماند..."^۸

آیا براستی چنین است؟ و اسلام خود برای علم و حکمت حجابهایی را در بردارد؟ اگر چنین است، پس چگونه می‌توان این همه پیشرفتهای علمی را در سده‌های دوم تا پنجم تبیین کرد؟ چرا در آن زمان این حجابها مانع نشدند ولی در دوره‌های بعدی وارد میدان شدند؟ اینکه گفته شده، ابن‌سینا را بالاخره به بد دینی متسبب کردند، باید پرسید چه کسی وی را متهم کرده است؟ آیا قشر و گروه خاصی این اتهام را بروی وارد کرده یا دین اسلام؟ حال اگر جریان فکری خاصی در یک مقطع زمانی حاکمیت داشته و ابن‌سینا را محکوم کرده باشد آیا می‌توان این برخورد را به حساب اسلام گذاشت؟ روشن است که جریانی انحرافی باعث شده است که برای علم حجابها و محدودیتهایی پدید آید و زمان شکل‌گیری و نضج این جریان در تاریخ نیز مشخص است و سردمداران این نحله فکری بوده‌اند که ابن‌سینا را به بددینی متهم کرده‌اند و این جریان به هیچ روی به متن اسلام مربوط نبوده و نیست. (این موضوع در عوامل مربوط به مسلمین به تفصیل بررسی خواهد شد.)

ب) عوامل مربوط به مسلمین

در این بخش عواملی مورد بررسی قرار می‌گیرند که به مسلمین و عملکرد ایشان مربوطند؛ به عبارت دیگر، اشکال در اسلام یا اقوام خارجی جستجو نمی‌شود بلکه در

عمل مسلمین به دستورات اسلام جستجو می‌شود. اعتقاد بر این است که انحراف مسلمین از اصول و اعتقادات صحیح و اصیل اسلامی، رشد و ترقی جامعه نوپا و در حال رشد اسلامی را دچار رکود و انحطاط کرده است. در این زمینه حرکتی خلاف جهت عوامل موجد موفقیت رخ داده است؛ به بیان دیگر، موقعیت به گونه‌ای بوده است که عواملی که روزگاری موجبات شکوفایی علم و تمدن اسلامی را فراهم آورده بودند، از ایفای نقش مؤثر بازمانده و به دلیل تضعیف یا نابودی آنها، زوال و انحطاط در جامعه اسلامی و علم و تمدن آن هویدا شده است؛ از جمله مهمترین عواملی که به این جریان کمک کرده است می‌توان به زوال روح تساهل و سعه صدر و پیدایش سخت‌گیریهایی مذهبی و تعصب و جمود فکری، زوال روح کنجکاو و تحقیق و تدبّر و اکتفا به نقل و حدیث، زوال وحدت جامعه اسلامی و رواج درگیریهایی فرقه‌ای و عقیدتی، به حکومت رسیدن حکام و سلاطین متعصب و فشری، فراموشی جنبه فریضه‌ای علم و دانش‌پژوهی و اکتفا به فراگیری علوم صرفاً مذهبی و زوال علوم عقلی در پی روتق گرفتن مدارس نظامیه و تکیه بر مباحث صرفاً نقلی در آنها، اشاره کرد. اینک به بررسی برخی از مهمترین این عوامل می‌پردازیم:

۱- سختگیری مذهبی و تعصب و جمود فکری

از زمان تشکیل جامعه اسلامی به دست با کفایت پیامبر گرامی اسلام به علم و دانش توجه خاصی مبذول شد و پیامبر معظم اسلام و ائمه طاهرين همواره بر مقام شامخ علم و فضیلت علم آموزی تأکید داشته‌اند، اما به رغم این اهمیت و توجه به دلیل اشتغال به درگیریهایی نظامی و سختگیری خلفای بنی‌امیه و تعدادی از خلفای بنی‌عباس مجال بروز و ظهور فعالیت‌های علمی و حلقه‌های درس ائمه طاهرين فراهم نشده اگرچه شرایط پیشرفت علم و فرهنگ را حتی با تمام تضییقات و فشارهای هیئتهای حاکم فراهم کردند.

در نیمه اول قرن دوم، در سالهای آخر حیات مبارک حضرت امام باقر(ع) به دلیل ضعف و فتور چشمگیری که در دولتهای بنی‌امیه پدید آمد از فشار هیئت حاکم بر امام

کاسته شد و آن امام بزرگوار حلقه‌های آموزش و تدریس خویش را بطور علنی در مدینه و گاه در مکه تشکیل می‌داد و تشنگان علم و معرفت از اطراف و اکناف در جلسات درس آن بزرگوار حضور می‌یافتند. "به دنبال علنی شدن جلسات درس امام باقر(ع) در ربع دوم قرن دوم هجری حوزه درس حضرت امام صادق(ع) رسماً در مدینه برقرار شد و طبق نقل قولهای متعدد، و از جمله اظهار نظر بزرگانی چون شیخ مفید، شیخ طوسی، ابن شهر آشوب و دیگران، این حوزه درس چنان وسعتی داشت که در آن قدرت جذب و آموزش حدود چهار هزار نفر شاگرد در مراحل مختلف متبصر بود..."^۱

برنامه آموزشی جلسات درس امام صادق(ع) متنوع و جامع بوده و علاوه بر پرداختن به علوم و معارف اسلامی و ادبی در برگیرنده علوم طبیعی و خاصه دانش شیمی بوده است. بعلاوه "بر تفکر و اندیشه و فهم و درایت تأکید داشته است تا بر حفظ و نقل صرف مطالب و مواد درسی. امام(ع) خطاب به متعلمان می‌فرمودند: «علیکم بالدرایات و لا بالروایات» یعنی بر شما باد به تعقل و درک و نه حفظ و نقل.^{۱۰}

تلاش ائمه طاهرين در این فاصله زمانی اگرچه بسیار چشمگیر و حیاتی بود و در حیات علمی و فرهنگی مسلمین همانند غرس کردن نهالهایی بود که بعدها به بار نشست، لیکن به دلیل محدودیتهای موجود، از دید مورخان پنهان مانده است؛ به گونه‌ای که بسیاری از مورخان، نقطه شروع فعالیت‌های علمی مسلمین را زمان حکومت «مأمون» دانسته‌اند. در این دوران دو رویداد مهم رخ داده که در حیات علمی مسلمین نقش بسزایی داشته است: یکی تأسیس بیت‌الحکمه بغداد است که اگرچه در زمان هارون پایه‌گذاری شده بود، رشد و توسعه آن بیشتر در زیر چتر حمایت و پشتیبانی مأمون صورت گرفت. در بیت‌الحکمه کتابهای فراوانی از زبانهای گوناگون به زبان عربی ترجمه شد و مترجمان زبر دستی به این کار مبادرت کرده، حوزه ترجمه دربرگیرنده همه علوم و معارف آن عصر بود. عامل دیگر برقراری جلسات مباحثه علمی است که در محضر مأمون تشکیل می‌شد و موجب اوج‌گرفتن مباحث مختلف علمی و عقلی در جامعه اسلامی گردید. این حرکت علمی و عقلی تا زمان خلافت المتوکل علی‌الله ادامه داشت. در این زمان به دلیل توجه خلیفه به طرفداران اهل سنت، مباحث عقلی کم‌کم از صحنه

خارج شد و طرفداران عقل و استدلال، رفته رفته به کنج انزوا خزیدند و روز بروز عرصه بر دانشمندانی که به مطالعه علمی غیر از علوم دینی می پرداختند تنگ و تنگتر شد. «ذبیح الله صفا» (۱۳۳۶) علت رکود را سختگیری و تعصب حاکمان معتقد به مذهب اهل سنت دانسته، چنین می نویسد:

... انحطاط علوم و تمدن اسلامی در حقیقت از موقعی در ممالک اسلامی آغاز شد که متعصین اهل سنت و حدیث و فقها توانستند مبارزان خود را از فلاسفه و حکما و علما و معتزله در بغداد شکست دهند، یعنی از اوایل قرن چهارم به بعد و یا اگر بخواهیم بیشتر در مقدمات این شکست تعمق کنیم از اواسط قرن سوم و دوران خلافت المتوکل علی الله (۲۳۲-۲۴۷). علت این صعود در مدارج زمان و رسیدن به اواخر نیمه اول قرن سوم برای تعیین تاریخ شروع انحطاط علوم و افکار در ممالک اسلامی آن است که از دوره المتوکل علی الله که میلی عظیم نسبت به اهل سنت و حدیث داشت، مخالفت با اهل نظر آغاز شد ... سخت گیری نسبت به معتزله که اهل بحث و نظر و استدلال بودند، از این هنگام شروع شد و اندک اندک به نهایت شدت رسید...!!

رواج چنین جوّ تعصب آلودی برای اهل سنت و حدیث و افراد متعصب، فرصتی فراهم کرد که ریاضیون، فیلسوفان و متکلمان معتزله را به اتهام کفر و زندقه طرد کرده، تحت فشار قرار دهند. در پی اوجگیری این تعصبات مذهبی و سلطه متعصبان بر مناصب حکومتی بزودی روح تساهل و سعه صدر از هیئت حاکمه و سپس عامه مردم جامعه اسلامی رخت بر بست و تعصب و جمود فکری سایه شوم خویش را بر سرتاسر آن گسترده. تنها حکومتها و فرقه های کوچکی نظیر اسماعیلیان و خلفای فاطمی مصر از این بلا مصون ماندند که آنان نیز همواره از سوی متعصبان مورد حمله و تعرض قرار می گرفتند. یکی از اهرمهای این مبارزه فرهنگی با مخالفان، تأسیس مدارس نظامیه بوده است که در صفحات بعد بدان اشاره خواهد شد.

در این دوران معنای محدودی از دانش مدنظر بود که به هیچ روی با دورانهای قبلی قابل مقایسه نیست. البته منحصر کردن دانش به امور دینی و آن جهانی به یک دوره

خاص محدود نبوده و همواره دانشمندان و فیلسوفان را تحت فشار قرار می‌داده است لیکن در برخی دورانها به دلیل تسلط متعصبان بر حکومت، عرصه را بسیار تنگ می‌کرده و امکان هرگونه تحرکی را از دانشمندان غیردینی سلب می‌کرده است. نمونه آشکار این نکته مدارس نظامیه و جوی است که همزمان با گسترش این مدارس بر جهان اسلام حکمفرما بوده است. "تمام علوم ریاضی و طبیعی و الهی و فروع مختلف آنها یعنی طب و فلک و موسیقی و کیمیا و جز آن با حمایتی که از طرف عده‌ای از خلفا و امران نسبت به آنها می‌شد، مورد اعتراض گروه بزرگی از متعصبان اهل سنت و حدیث بوده است و هر کس را که بدان علوم توجهی داشت، زندیق و ملحد دانسته‌اند. اتهام مأمون به زندقه نزد بعض اهل مذهب از همین جهت بود."^{۱۲}

تعصب و جمود فکری در قرون چهارم تا ششم هجری آن چنان بیداد می‌کرد که کمتر متفکر یا دانشمندی را می‌توان یافت که به کفر متهم نشده باشد، مگر اینکه بجز حدیث، تفسیر و اخلاق از پرداختن به هر علم دیگری پرهیز کرده باشد؛ حتی برخی از علما چنان تحت تأثیر این جوّ قرار گرفتند که در اواخر عمر از اشتغال به برخی فعالیت‌های علمی اظهار ندامت و پشیمانی کردند؛ "مثلاً در ترجمه حسن بن محمد بن نجاء الاربلی" (متوفی به سال ۶۶۰) که فیلسوف رافضی و مردی مشهور در علوم عقلی بود، آورده‌اند که آخرین سخن وی در بستر احتضار این بود که: "صدق الله العظیم و کذب ابن سینا."^{۱۳} «ابن الاثیر در شرح حوادث سال ۲۷۹ می‌نویسد که در این سال وراقان (صحافان و کتابفروشان) از فروش کتابهای کلام و جدل و فلسفه ممنوع شدند. سوزانیدن کتابهای فلسفی و آزار صاحبان آنها در قرون پنجم و ششم امری معتاد بود و ما در متون تاریخی به نمونه‌هایی فجیع از آن برمی‌خوریم... فقها و محدثین مانند شافعی و مالک و احمد بن حنبل و سفیان ثوری به قول غزالی قائل به حرمت کلام بودند و میان این قوم خصوصاً معتزله بیش از دیگران به کفر و زندقه نسبت داشتند و جزو فرقی بودند که ابلیس آنها را از راه راست منحرف کرده بود...»^{۱۴}

روشن است که در چنین فضای مسموم و آلوده‌ای، انجام دادن فعالیت‌های علمی و پژوهشی تا چه اندازه مشکل و حتی ناممکن است؛ چون دانشمندان هم از سوی عامه

مردم به عنوان کافر طرد می‌شود و هم از سوی قدرت حاکم به دلیل نقض فرمان و حرکت در جهت مخالف نگرش حاکم، مورد تعقیب و آزار قرار می‌گیرد، و به فرض هم که تبعات و تحقیقات جالب و نابی داشته باشد به خاطر تعصب و عدم پذیرش از سوی جامعه، نه فرصت انتشار می‌یابد و نه برای حفظ و انتقال آن به نسلهای بعدی تضمینی وجود دارد. بعلاوه محو و نابودی آثار علمی مغایر با نگرش حاکم در نظر متعصبان نه تنها کاری مطلوب که نوعی عبادت الهی قلمداد می‌شود، لذا اگر هم کارهای قابل توجهی در این دوران تاریک انجام شده باشد، که قطعاً نیز شده است، به دست متعصبان ناآگاه طعمه حریق شده و عاملان این اقدامات جاهلانه به شکرانه این خدمت بزرگ به دین و درگاه الهی خویشتن را مستحق بهشت نیز دانسته‌اند.

در این دوران خواندن فلسفه نوعی گمراهی و پیروی شیطان تلقی می‌شده و اعتقاد بر این بوده که مسلمان واقعی نباید راهی بجز تقلید و پیروی بزرگان را بیماید. علت اتخاذ این موضع، ضعف استدلال اهل سنت و حدیث در رویارویی و مبارزه با طرفداران عقل و استدلال بود، لذا بهترین طریق مقابله با آنان را در تحریم عقل و فلسفه می‌یافتند. آنچه مسلم است در این دوران به دلیل رواج تعصبات مذهبی و آزار و اذیت دانشمندان و دارندگان کتابهای مربوط به علوم اوائل - علمی که مستقیماً به امور دینی مربوط نبودند و از علوم یونانی نشأت گرفته بودند - روح آزاداندیشی و تفکر مستقل بشدت آسیب دید و کمتر اثر بدیع و تازه‌ای پدید آمد و هر آنچه انجام شد در باره کارهای به عمل آمده در دوره‌های قبلی بود. مهدی نخستین در این زمینه چنین می‌نویسد:

... در طی قرنهای ۱۲ و ۱۳ [میلادی] این روح آزادمنشی به ثبوت عقیده و الگوهای ثابت اندیشه بدل شد و ابتکار و اصالت به انتخاب و گلچین کردن تبدیل شده و آثار در جه ۲ و ۳ کلاً ظاهر شدند که فاقد بارقه ابتکار و روح اندیشه خلاق گشتند که وجه مشخصه دو قرن پیشین بود. اساساً محققان این دوره به ارزشیابی، قانون‌بندی، تفسیر و انتقاد آثار عصر طلائی اشتغال داشتند. از این رو با از میان رفتن این روح آزادمنشی، زوال اندیشه اسلامی هویدا گشت و از شمار اندیشمندان و نویسندگان خلاق کاسته شد به گونه‌ای که در سالهای ۱۳۰۰ [میلادی] به استثنای ابن خلدون

فیلسوف و تاریخدان نامور کسی باقی نمانده است...^{۱۵}

در این نکته که در قرون ۱۲ و ۱۳ میلادی، کارهای تازه و بدیعی به وجود نیامده و بیشتر به تکرار و حاشیه‌نویسی کارهای گذشتگان پرداخته می‌شده - بویژه در زمینه علوم تجربی و علمی که با معارف مذهبی ارتباط مستقیمی نداشتند - بین بیشتر صاحب‌نظران اتفاق نظر وجود دارد. اما اینکه نویسنده ادعا کرده که بجز ابن‌خلدون، کس دیگری پای به عرصه علم و دانش نهاده، چندان با واقع مطابق نیست، بلکه تعداد بسیاری از افراد صاحب نام را می‌شناسیم که همزمان با وی یا اندکی پس از وی، آثار قابل توجهی را به جامعه بشری عرضه کرده‌اند. اگرچه در میان معاصران و افرادی که بعد از ابن‌خلدون پای به عرصه علم و دانش نهاده‌اند، تعداد کسانی که به علوم مذهبی نظیر فقه، حدیث، تفسیر و... پرداخته‌اند، از سایر دانشمندان خیلی بیشتر است.

۲- رکود تعقل و اکتفا به نقل و حدیث

همانگونه که در بحث عوامل موفقیت مسلمین مطرح شد، توجه به عقل و استدلال و رواج مباحث عقلی یکی از عوامل مهمی است که زمینه‌ساز شکوفایی علمی و فرهنگی تمدن اسلامی بوده است و تا زمانی که این نکته مورد توجه و عنایت بوده، دانش و فرهنگ مسلمین مسیر ترقی و تعالی را می‌پیموده است. استاد شهید مطهری توجه به عقل و بی‌توجهی به عقل را به عنوان دو جریان تاریخی در انحطاط و تعالی مسلمین مورد توجه قرار داده چنین می‌نویسند:

... بیایم سراغ آن جریانهایی که به صورت مکتب پدید آمدند. یکی از آنها مکتب اشعری و معتزلی است که واقعاً بزرگترین ضربتها که در تاریخ اسلام به تعقل مسلمین وارد شده از ناحیه این جریان بوده است. از اواسط قرن دوم هجری در دنیای اسلام راجع به تفکر در اصول عقاید اسلامی دو جریان پیدا شد. گروهی طرفدار این شدند که عقل می‌تواند خودش یک مقیاس باشد برای درک اصول عقاید اسلامی... این گروه بعدها معتزله نام گرفتند. نقطه مقابل اینها گروه دیگری بودند که باز به علت تاریخی اشاعره نام گرفتند. اشاعره طرفدار تعبد و تسلیم محض شدند. گفتند عقل، حق فضولی در مسائل اسلام را ندارد... اینجا بود که تعقل در یک جناح قرار گرفت و تعبد

محض در جناح دیگر... این جریان که فوق العاده در دنیای اسلام اوج گرفت، از اواخر بنی امیه شروع شد و در اوایل بنی العباس که آزادی فکر بیشتری بود و خلفای به اصطلاح روشنفکری نظیر هارون و بالخصوص مأمون پیدا شدند و آن مجالس مجادلات و احتجاجات را تشکیل می دادند به اوج رسید. مأمون بالخصوص به حکم اینکه خودش مرد عالمی بود و فکرش فکر منطقی و فلسفی بود طرفدار معتزله شد و اشاعره را در هم کوبید. اینجا بود که به اصطلاح طرفداران تعقل بر تعبد پیروز شدند و سخت هم پیروز شدند... زمان متوکل فرا رسید، متوکل یک خلیفه بسیار قشری بود... متوکل طرفدار سنت شد و سخت مخالف تعقل و معتزله و دستور داد آنها را تار و مار کردند... و احمد بن حنبل را برد در آن اوج عالی... خلفای بعد روش متوکل را بیشتر حمایت کردند و روش مأمون برای همیشه در دنیای اسلام محکوم شد...^{۱۱}

اشاعره و اهل سنت به دلیل مخالفت با عقل به عنوان ملاک درک احکام، بزرگترین موانع را در مقابل حیات عقلی جامعه اسلامی و در نتیجه توسعه و ترقی دانش در آن به وجود آورده اند. آنها بر این باور بودند که عقل انسان در درک حقیقت از توانایی لازم برخوردار نیست و لذا در منابع فقهی به جای عقل از حدیث نام بردند، به گونه ای که منابع فقه که در بین اهل تشیع عبارت از: قرآن، سنت، اجماع و عقل بودند، در بین اهل سنت عبارت بودند از: قرآن، سنت، اجماع و حدیث. در قرون پنجم هجری و بعد از آن به دلیل سلطه کامل اهل سنت و اشاعره بر نظام آموزشی و حکومتی روز بروز عرصه بر عقل و عقل گرایان تنگتر شد و هر کس به فعالیت عقلایی و استدلالی می پرداخت، بزودی با اطلاق کافر و زندق از صحنه خارج و یا منزوی می شد. "زیانهای که جلوگیری از بحث و نظر و اعتقاد به تسلیم و تقلید بر اندیشه بحاث مسلمین که تازه در حال تکون و ترقی بود، وارد آورد، بی شمار و از همه آنها سخت تر این است که با ظهور این دسته در میان مسلمین، مخالفت با علم و علما و عناد با تأمل و تدبر در امور علمی و دوری از تحقیق در حقایق و انتقاد آرای علمی سلف آغاز شد. زیرا طبیعت محدثان متوجه به وقوف در برابر نصوص و احترام آنها و محدود کردن دایره عقل و احترام روایت به حد اعلی و منحصر ساختن بحثها در حدود الفاظ است. این امور سبب عمده ضعف تفکر و تفصیل نقل بر عقل و تقلید بدون اجتهاد و تمسک به نصوص بدون تعمق در مقاصد آن و بغض و کراهیت نسبت به فلسفه و اجزای آن و در آوردن متفکران در شمار ملحدان و

زندیقان گردید. اینها نتایجی بود که بعد از اختناق اعتزال بر عقلهای مسلمین چیره شد و آنچه در کتابها بود بر آنچه در عقل محترم است، برتری یافت... و عالم مقلد از عالم مجتهد برتر شمرده شد و اکرام محدث و فقیه بر بزرگداشت فیلسوف و متفکر فزونی یافت و در نتیجه، فلسفه و سایر علوم عقلی روز بروز از رونق و رواج افتاد تا جایی که نظایر محمد بن زکریا و ابونصر و ابوریحان و بوعلی حکم سیمرغ و کیمیا یافتند و جای شخصیتهای بارز در طب و طبیعیات و ریاضیات و منطق و الهیات را فقها و محدثین و مفسرین و متکلمین اشعری و کرامی و جز آنان گرفتند.^{۱۷}

بعلاوه برنامه آموزشی مدارس و بویژه مدارس نظامیه که تقریباً سرتاسر ممالک اسلامی را تحت نفوذ خود داشتند در این راستا بود؛ به گونه‌ای که «در برنامه این نهادها علوم عقلی جای نداشت و تدریس فلسفه بالاخص ممنوع بود. ابوحامد محمد غزالی استاد برجسته نظامیه بغداد دست به تألیف کتاب "تهافت‌الفلاسفه" زد و افضل الدین عمر بن علی بن غیلان، فقیه متنفذ نظامیه مرو، به کفر و گمراهی فیلسوفان رأی داد و کار بدانجا رسید که در قرن بعد، اندیشمندی همچون ابن خلدون در کتاب "المقدمه" فصلی را به بطلان فلسفه و فساد فیلسوفان اختصاص می‌دهد».^{۱۸}

در این دوران و قرون ششم و هفتم نیز ضربه بزرگ دیگری بر پیکر علوم عقلی و خصوصاً فلسفه که آن را برای درک حقایق کافی نمی‌دانستند وارد آمد و صوفیگری نیز رواج یافت و افرادی چون خاقانی و سنایی در ذمّ فلسفه اشعاری سرودند. رواج دیدگاه اشاعره و طرفداران سنت و حدیث آن چنان فعالیت‌های علمی و تحقیقی را تحت تأثیر قرار داد که حتی یکی از معروفترین و ملموسترین علوم طبیعی، یعنی ستاره‌شناسی را نیز بی‌نصیب نگذارند و برخی اظهار کردند که در این زمینه احادیث بهتر از مشاهدات می‌توانند حقایق را روشن بکنند. "... و حتی متکلم بزرگی چون فخرالدین رازی معتقد است که معرفت عالم سماوات از راه اخبار بهتر میسر می‌شود تا از طریق علم فلک. به همین علل است که می‌بینیم بعضی از اهل حدیث گفته‌اند که مبادی اهل هیئت مردود است. "و قواعدهم منقوصه و مقدماتهم ممنوعه" و نیز به همین سبب است که "ابن‌الجوزی" منجمین و اصحاب فلک را در شمار کسانی آورده که ابلیس آنان را

فریفته و از راه راست بیرون برده است.^{۱۱}

روشن است که در چنین زمانی که ملموسترین و طبیعیترین علوم را می‌خواهند از طریق حدیث و اخبار رسیده از گذشته تبیین و توجیه کنند، هیچ فضایی برای ابداع و ابتکار و تعقل باقی نمی‌ماند و هنرمندترین و تواناترین فرد کسی است که بهتر بتواند گفته‌ها و نوشته‌های دیگران را تفسیر کرده بر آنها حاشیه بزند. این فضا و وضعیت، انسان را به یاد داستان منسوب به بیکن در باره نزاع به وجود آمده در مورد تعداد دندانهای اسب می‌اندازد. این داستان که بیانگر تفکر کلیسای قرون وسطی است، چنین ادامه پیدا می‌کند که جوانی برای خاتمه دادن به نزاعی که چهارده روز طول کشیده و متون کلیسا پاسخ قانع‌کننده‌ای برای آن نداشته است، پیشنهاد می‌کند که اسبی را بیاورند و دندانهای آن را بشمارند، اما اصحاب کلیسا از این سخن سخت آشفته می‌شوند و آن را نشانه حلول شیطان در کالبد جوان می‌دانند و بالاخره توافق می‌کنند که این امر را معمایی جاودانه اعلام کنند، زیرا در متون موجود کلیسا در این مورد مطلبی بیان نشده است.^{۲۰} انسان از همانندیهای تفکر مسلمین آن دوران با تفکر قرون وسطایی اروپا دچار بهت و حیرت می‌شود، تنها تفاوت در این است که در اروپا این دوران به سر آمده و رنسانس شروع شده بود و لیکن جامعه اسلامی بتازگی به این ورطه خطرناک گرفتار آمده بود. در مورد سایر علوم و از جمله هندسه نیز دیدگاه حاکم دچار تنگ‌نظری خاصی بوده و گفته شده که "ابن عباد که از وزرای معروف قرن چهارم و از عدلی مذهبان بوده است، با تمام روشن‌بینی معتزله نسبت به هندسه با نظر بغض می‌نگریسته و مهندسان را احق می‌خوانده است."^{۲۱} لذا هیچ مجالی برای علوم غیرمذهبی باقی نمانده و موجبات فراموشی و انزوای دانشمندان این علوم را فراهم کرده است.

۳- فراموشی جنبه فریضه‌ای دانشپژوهی

یکی از عوامل موفقیت و شکوفایی علم و تمدن اسلامی، عبادی بودن تعلیم و تعلم است و مسلمین در دوران شکوفایی علوم اسلامی خود را در جریان یادگرفتن و یاددادن، در حال عبادت خداوند می‌دانسته‌اند، عبادتی که افضل از سایر عبادات بوده

است. البته کسب علم فقط به علوم مذهبی منحصر نبوده و کنجکاوی و تفحص در گوشه و کنار جهان خلقت نیز به این دلیل که موجب افزایش معرفت و کشف آیات الهی می‌شده، عبادت تلقی شده و لذا مقدس بوده است؛ حتی یادگیری زبان عربی و ادبیات عرب نیز به لحاظ اینکه مقدمه کار مقدسی بوده، واجد ارزش معنوی خاصی بوده است. با توجه به این دستورات و این فضای علمی، مسلمین هم به تحقیق و تفحص در جهان خلقت می‌پرداختند و هم به اکتساب و فراگیری علوم سایر ملل اشتغال می‌ورزیدند و بدین طریق موجب پیشرفت علمی و فرهنگی جامعه خویش شدند. اما این روند در طی زمان دچار فراز و نشیبهایی شده و در مرحله‌ای از زمان، مسلمین دیگر کسب هر نوع علمی را عبادت ندانسته و حتی فراگیری برخی از علوم را گمراهی و گرفتاری در دام شیطان تلقی کرده‌اند که این نظر ناشی از دیدگاه‌های تعصب‌آلود اشاعره و اهل سنت بوده است که در بحث قبلی مطرح شد. این دیدگاه باعث شد که رفته‌رفته کسب علوم فقط به نوع خاصی محدود شده و به سمتی سوق پیدا کند که به مسائل معنوی و آن جهانی بپردازند و رابطه خویش را با مسائل روزمره و مبتلا به جامعه انسانی روز بروز بیشتر بگسلد. دکتر "ذبیح‌الله صفا" نقش فقها و دانشمندان اهل سنت را در این سیر قهقرایی چنین بیان می‌کند: "... اصولاً پشروان دین و فقها و زهاد در میان اهل سنت و جماعت لفظ علم را جز بر علم موروث از نبی اطلاق نمی‌کردند یا آن را علم نافع نمی‌شمردند و علمی را که نفع آن برای اعمال دینی ظاهر و آشکار نبود "عَدِیمُ الْفَایِدَةُ" می‌پنداشتند و می‌گفتند به تجربه دریافته شده که چنین علم به خروج از صراط مستقیم منتهی خواهد شد..."^{۲۲}

تفکیک علوم به علوم مذهبی و غیر مذهبی و عدیم‌الفایده دانستن علوم غیر مذهبی موجب شد که جامعه اسلامی فقط دسته‌ای از علوم را مورد توجه قرار داده و از دسته دیگر غفلت کند و خود را بی‌نیاز از آن احساس کند و کم‌کم سیر قهقرایی و انحطاط را آغاز کند. علاوه بر فراموشی دسته دوم علوم، بعدها فراگیری علوم مربوط به آن کفر و زندقه به حساب آمده و جنبه فریضه‌ای دانشپژوهی یا بکلی به دست فراموشی سپرده شد و یا اینکه در مجرای بسیار محدود و تنگ نظرانه‌ای ادامه یافت.

۴- توسعه و گسترش مدارس اهل سنت

همانگونه که در صفحات قبل ملاحظه شد، اهل سنت با استدلال و تعقل و علمی چون فلسفه رابطه خوبی نداشتند و افرادی را که به این علوم می‌پرداختند مورد مذمت و نکوهش قرار می‌دادند. پیروان این دیدگاه در قرون چهارم و پنجم هجری و بعد از آن کم‌کم بر مناطق وسیعی از حکومت اسلامی تسلط یافتند و تنها مناطق محدودی از جمله قلاع اسماعیلیان و حکومت فاطمیان در مصر از قلمرو نفوذ و تأثیر ایشان خارج ماند. اینان برای رویارویی با گروه‌ها و دیدگاه‌های مخالف به گسترش مدارس پرداختند و لیکن برنامه‌های درسی این مدارس دارای محدودیتهای خاصی بود و به علوم مذهبی و معنوی منحصر بوده و از تعلیم و تعلم علوم دیگر که آنها را "عدیم‌الفایده" تلقی می‌کردند، پرهیز داشتند. میان مدارس شیعی و اهل سنت از لحاظ برنامه‌های درسی اختلاف اساسی وجود داشته است. مواد آموزشی در مراکز آموزشی اسلامی عموماً قرآن، صرف، نحو، تفسیر قرآن، فقه، کلام و ادب بود و به زبان عربی تدریس می‌شد. اما در مدارس شیعی شهرهای ایران و قلمرو پارسی زبانان از آغاز و در مناطق مصر در دوره خلفای فاطمی توجه به علوم اوایل و مسائل فلسفی و عرفانی رواج داشت. پیشوایان شیعه با الهام از آیات قرآن و غور در آفرینش جهان، توجه به مسائل ماوراءالطبیعه را جایز می‌شمردند و در موارد بسیار پیروان و دانشجویان خویش را به تحصیل و تحقیق در این علوم تشویق می‌کردند. این مسائل از سلسله علمی بود که در محیط‌های سنتی بشدت با آن معارضه می‌شد و بسیاری از علمای اهل سنت یا نسبت به آن بیگانه بودند و یا چون امام محمد غزالی با اطلاعات جامعی که در این علوم کسب کرد با قدرت قلم و بیان به ستیز علیه فلسفه پرداخت.^{۲۳}

بعلاوه اگر ویژگیهای مدارس نظامیه را مورد بررسی قرار دهیم، ملاحظه می‌کنیم که به رغم گستردگی نفوذ، امکانات آموزشی و... مدارس نظامیه متأسفانه در روند انحطاط علمی و فرهنگی جامعه اسلامی نقش مهمی داشته‌اند و اگرچه در تاریخ آموزش و پرورش اسلامی از افتخارات هستند، اما در تاریخ حیات عقلی مسلمین از نقاط تاریک به شمار می‌روند. "با توجه به نحوه عملکرد این مدارس و جوّ تعصب و تشقّف حاکم بر

آنها و همچنین ناتوانی در تربیت عالمان و اندیشمندی از آن دست که در دوره قبل به وجود آمده بودند، اگر از این دوره به عنوان سرآغاز عصر انحطاط یا نقطه حضيض نام ببریم سخنی به گزاف نگفته‌ایم.^{۲۴}

از جمله ویژگیهای مدارس نظامیه، سنت‌گرایی و توجه به آثار گذشتگان در برنامه درسی این مدارس است که آزادی اندیشه و نیروی ابداع و ابتکار را در مراکز علمی اسلامی از بین برده و سیر اندیشه و آزادی افکار را در مسیر زوال و رکود قرار داده است. گذشته از محدودیت برنامه درسی، این مدارس واجد پیامدهای اجتماعی زیانباری بوده‌اند. از آنجاکه یکی از اهداف نظام‌الملک از تأسیس مدارس نظامیه، ایجاد پایگاه‌های مناسب برای پیشگیری از تبلیغات فاطمیان اسماعیلی در جامع‌الازهر بود، مبارزه با اسماعیلیان در حکومت سلجوقی و خلافت عباسی با سرسختی دنبال شد و در مقابل، گروه تندرو فداییان اسماعیلی به اتخاذ فعالیت‌های سری و مخفی و ایجاد ترور و وحشت در توده‌های رقیب توسل جست و در نتیجه این زد و خوردها، امنیت سیاسی و اجتماعی از مناطق وسیعی از دنیای اسلام در اواخر سده پنجم تا نیمه دوم سده هفتم رخت برپست...^{۲۵}

در هر حال گسترش و توسعه مدارس نظامیه که بر فقه و حدیث تکیه داشتند و نیز برچیده شدن مدارس شیعی، زمینه را برای پایان بخشیدن به حیات عقلی جهان اسلام فراهم کرد و رفته رفته وضعی را پدید آورد که مسلمین دیگر نتوانستند، اثر برجسته‌ای را در بسیاری از زمینه‌های علمی به جامعه بشری عرضه کنند.

ج) عوامل خارجی

دسته دیگری از عوامل که در انحطاط و عقب‌گرد علم و دانش در جامعه اسلامی تأثیر داشته‌اند، عوامل خارجی هستند. این عوامل نه به ماهیت دین اسلام مربوطند و نه به عملکرد مسلمین، بلکه از اموری ناشی شده‌اند که سرچشمه‌ای خارج از این دو داشته و بر جامعه اسلامی اثر گذارده و موجبات انحطاط علمی و فرهنگی آن را در طی زمان فراهم کرده و یا حداقل سیر رشد و ترقی آن را با موانعی روبرو کرده است. این دسته

عوامل هم از سوی مستشرقان و هم متفکران مسلمان مورد توجه قرار گرفته است و در تأثیر آنها در انحطاط علمی و فرهنگی مسلمین تردیدی نیست، اما در این زمینه باید همواره این نکته را مدنظر داشت که فرایند پژوهش با کشف عوامل خارجی متوقف نشود و به جستجوی عواملی پرداخته شود که شرایط توفیق این عوامل را در رسیدن به اهداف خویش فراهم کرده‌اند؛ به عبارت دیگر، در این زمینه نیز باید در صدد کشف عوامل مربوط به عملکرد مسلمین بود، چه اینکه تکیه صرف بر عوامل خارجی، علاوه بر اینکه نوعی سهل‌انگاری در این موضوع است به دلیل اینکه خارج از اختیار مسلمین بوده، به احساس مسئولیت و تلاش مسلمین در مقابله با آنها لطمه می‌زند. در صورتی که اگر عوامل دخیل در مؤثر واقع شدن عوامل خارجی کشف شوند، تکلیف و مسئولیت ما در برابر آنها روشن می‌شود و روحیه تلاش و مبارزه جایگزین تسلیم و پذیرش می‌شود. در بررسی عوامل خارجی برخی به هجوم اقوام وحشی و برخی به مبارزات دشمنان اشاره کرده‌اند. نظر به اینکه این موضوع خود مستلزم مطالعه مستقل و جامعی است از ورود بدان خودداری کرده، از خداوند متعال توفیق محققان اسلامی را در کشف علل و عوامل دخیل در این زمینه طلب می‌کنم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

یادداشتها

- ۱- مطهری، مرتضی، انسان و سرنوشت، چاپ اول، صدرا، ۱۳۴۵، ص پنج مقدمه
- ۲- نخستین، مهدی، تاریخ سرچشمه‌های اسلامی آموزش و پرورش غرب، ترجمه عبدالله ظهیری، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷، ص ۲۰۵
- ۳- لوبون، گوستاو، تمدن اسلام و عرب، ترجمه سیدهاشم حسینی، چاپ دوم، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۵۴، ص ۳
- ۴- زرین کوب، عبدالحسین، کارنامه اسلام، چاپ دوم، امیرکبیر، ۱۳۵۵، ص ۲۲
- ۵- مطهری، همان، ص چهارده مقدمه
- ۶- نخستین، همان، ص ۱۵
- ۷- نخستین، همان، ص ۱۵۰
- ۸- نصر، حسین، علم و تمدن در اسلام، ترجمه احمد آرام، خوارزمی، ۱۳۵۰، ص ۱۷
- ۹- حسینی، سیدعلی اکبر، سیری اجمالی در تاریخ تعلیم و تربیت اسلامی، چاپ اول، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۲، ص ۹۸

- ۱۰- حسینی، همان، ص ۹۹-۱۰۰
- ۱۱- صفا، ذبیح‌الله، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، چاپ دوم، دانشگاه تهران، ۱۳۳۶، ص ۱۳۴
- ۱۲- صفا، همان، ص ۱۳۸
- ۱۳- صفا، همان، ص ۱۴۰
- ۱۴- صفا، همان، ص ۱۴۳
- ۱۵- نخستین، همان، ص ۱۷۵
- ۱۶- مطهری، مرتضی، تعلیم و تربیت در اسلام، چاپ اول، صدرا، ۱۳۶۷، ص ۳۰۳-۲۹۹
- ۱۷- صفا، همان، ص ۱۳۶-۱۳۵
- ۱۸- حسینی، همان، ص ۱۵۷
- ۱۹- صفا، همان، ص ۱۴۶
- 20- Donald Ary, Lucy cheser Jacobs, Asghar Razavieh, introduction to Research in Education, Fourth Edition, Holt , Rinehart and winston, Inc. 1990. P.7
- ۲۱- صفا، همان، ص ۱۴۵
- ۲۲- صفا، همان، ص ۱۳۸
- ۲۳- غنیمه، عبدالرحیم، تاریخ دانشگاه‌های بزرگ اسلامی، ترجمه نورالله کسایی، انتشارات یزدان، ۱۳۶۴، ص ۱۱
- ۲۴- حسینی، همان، ص ۱۶۰
- ۲۵- غنیمه، همان، ص ۲۸





شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی